

ترا چیست این تابش و روشنی
 بگفتش از آن شد تم تابناک
 بگوهر اگر تیره گون آهنم
 ز خاک سیه زر سرخ آورم
 تو تن پروری پیشه کردی بگوی
 مرا پیشه دردهر تابندگی است
 تو نیز ای پسر نقد حکمت بیاب
 که گردون زجان زنک بزدايدت

که آخر نه از سیمی از آهنی
 که از کار کردن مرا نیست باک
 ز کار است روشن دل روشنم
 چو سیم سبید است زان بیکرم
 چو تن پروران زان شدت زرد روی
 نصیب من از دهر تابندگی است
 بطالت بهل سر ز خدمت متاب
 دو صد روشنائی بیخشايدت

« علی اصغر حکمت »

« متمول خود پسند »

دولت ممکن است انسانرا سخت نماید . راحتی آزادی خیال
 و زیادی مال بجدی شخص را مشغول کند که بد بختی و فقر
 سایرین بکلی از خاطرش دور شود و چشمه رحم و محبت را بکلی
 خشک نماید . اینجاست بد بختی متمولین اینجاست که طبیعت شخص
 با حس انسانیت حقیقی و دیانت مخالفت مینماید زیرا انسانیت و دیانت
 عیار تند از برادری رحم و محبت نسبت بسایرین . کسیکه دارای
 این صفات است یعنی شخص متدین رنج و زحمت برادران خود
 را حس میکند و نیز درجات زحمت و غم و غصه آنها را فهمیده
 و حتی المقدور کمک و اعانت میکند . بر خلاف حس دنیوی یعنی
 جاه طلبی و بزرگی که حس خود پسندی در انسان تولید میکند .
 شخص خود پسند گذشته از اینکه در خیال رسیده گی به فقر نیست .

وزنج و زحمت آنها را احساس نمیکند تصور میکند که کسی غیر از خودش وجود ندارد و سایرین نیستند مگر موجودات حقیر و بی اهمیت و وجود اوست که مهم است ، اوست که سرآمد جهان و برگزیده مخلوقات است بدون بریشانی حواس و اختلال خیال از زحمات و بلیات سایرین خوشبختی خود را ابدی دانسته و بعیش و خوشی مشغولست .

اما خدای عالم عادلست - ای متمدول بیرحم و ای شخص خود پسند روزی خواهد رسید که تو هم بد بخت و محتاج شوی تصور مکن که از فقر و تمام شدن دولت تورا تهدید میکنیم ، نه زیرا که این مسئله اتفاقی است و ممکن است که تا دم مرگ روز بروز تمول تو زیاد شود اما آنچه که تورا تهدید میکنم حتمی است و شك ندارد . آن آخرین مرض تو است که در روز معین بیدار تو خواهد شتافت در حالتیکه وجود دوستان و اطباء زیاد و مستخدمین بی شمار که تورا احاطه میکنند جز شدید کردن درد تو کاری نتواند نمود و جود آنها تورا از تنهایی خلاص نتواند کرد و از تقیری که بدون داشتن لباس دم آخرین خود در روی گاه جان میدهد تنها و غریب تر خواهی بود زیرا در این مرض میشوم وجود دوستان و اطبا جز زیاد کردن درد و الم مصرفی ندارد پرستاری مستخدمین تو بی فایده است زیرا درد تو علاج پذیر نیست برای تو دوستان و مستخدمین دیگری لازم است یعنی اشخاصیکه در زمان خوشی و سلامتی حقیر میشمردی و دستگیری نمیکردی فقط این اشخاص هستند که قادر بهلاج تو میباشند . چرا چنین اشخاص

را دوست خود نکرده‌ی که حال بازوی تو را بگیرند و از مرگت خلاصی بخشند اکنون نیز دست تو میگیرند ولی نه برای نجات بلکه برای اینکه بطرف خود کشند و در روز مجازات از تو پذیرائی نمایند نگارش فوق جمله‌ایست از موعظه‌های (بوسویه) در خصوص اشخاصی که در غفلت و جهالت عمر خود را تمام مینمایند (بوسویه یکی از ادبا و مشاهیر قرآنسه است که قرن هفدهم را بوجود خود منور نموده . این حکیم دانشمند از حیث نطق و بیان جزو ناطقین اول نمره محسوب و نیز جزو فیلسوفها و مورخین قرن خود شمرده شده است . عمر او هفتاد و شش سال بوده و او را بادبا و ناطقین قدیم یونان و روم تشبیه نموده اند

« »

(اقتباس از تاریخ بیهقی)

حکایت : هرون الرشید یکسال بمکه رفته بود حرسهاالله تعالی چون مناسک تمامی گذارده آمد باز نموده بودند که اینجا دو تن از زاهدان بزرك بکیرا ابن سماك گویند دیگری را عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یاعباسی و ویرا چنان گفتمی مرا آرزواست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم مقال و سیرت و درون و بیرون ایشان ، تدبیر چیست ؟ گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تابنده تدبیر آن